

عزیز کرده بابا

مقاله‌ای در دو بخش

نوشته نورالله «نورمن» گبای

Please find the English version of this essay in the accompanying file.

بخش نخست

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

به فرزندانمان فرصت دهیم که از اشتباهات خود و دیگران پند بگیرند.

در سال ۱۹۷۱، فرزندان ۱۴- ۱۵ ساله ما در شهر فولرتون، واقع در ایالت کالیفرنیا، در دبیرستان تحصیل می کردند و در ایام تعطیلات تابستانی، روزی دو ساعت در رستوران کار می کردند.

آن روزها در آمریکا ایرانی کمتر دیده می شد. روزی پیرمردی ایرانی و استاد دانشگاه در رستوران از این که می بیند بچه‌ها فارسی صحبت می کنند خوشحال می شود. حال و نام فرزندان ما را جویا می‌شود و می پرسد، «مگر شما در روزهای تعطیلات تابستانی، درس اضافه نمی خوانید؟»

بچه‌ها می گویند، «هم درس می خوانیم و هم روزی دو ساعت کار می کنیم.» استاد به لهجه شهرستانی می گوید، «آفرین! در شهر ما به «عمله» می گویند «عزیز کرده بابا!» شما بچه- ننه نیستید و موفق خواهید بود.»

امروز، فرزندانم آن گفته استاد را برای فرزندان خود تکرار می کنند و می خندند.

البته همه فرزندان عزیز کرده مامان و بابا هستند؛ ولی عزیز کرده داریم تا عزیز کرده!

اما بگذارید بخشی از تجربه شخصی خود را در این باره بازگو کنم که از دوران کلاس اول ابتدایی تا حدود نود سالگی را شامل می شود!

با توجه به حافظه دوران کودکی، خوب به خاطر دارم که در سال ۱۹۳۵، حدود ۳۵ نفر دختر و پسر بودیم که به کلاس اول ابتدایی در دبستان اتحاد «آلیانس» کاشان گام گذاشتیم و آقای مروّجیان، نخستین معلم ما، به ما خوش آمد گفتند.

ما هم- کلاسی‌ها، مانند دیگر شهرهای کوچک و محدود، همگی همدیگر را و خانواده هایمان را می‌شناختیم. در آن دوره، حدود ۸۰٪ شاگردان مدرسهٔ اتحاد یهودی بودند، ده درصد از مسلمانان تشکیل می‌شد و ده درصد دیگر بهایی بودند.

پدر یکی از دانش آموزان بزّاز بود، یکی عطار، دیگری حکیم، یا دلّال، نخ فروش، قالی باف، دوره‌گرد، زارع و غیره. اکثریتِ مطلق آنان کاسبِ جزء بودند، جز یکی دو تا از بچه‌های نازپرورده که به قول معروف «در بین کچل‌ها، زلفعلی بودند.» امروز که پس از حدود ۸۰ سال همچون یک فیلم سینمایی به زندگی گذشته و حالِ هم- کلاسی‌های قدیم نگاه می‌کنم، می‌بینم که کودکان و حتی نواده‌های خانواده‌های فقیرِ آن دوران به مراتب از بچه- حاجی‌های آن روزها موفق‌تر و مرفّه‌ترند.

آری، این نفسِ طبیعت است که وقتی فرزند در سایهٔ ناآگاهی والدین در لباس دوستی، لااُبالی بار آید، برداشتِ فرزند یک عمر تن پروری خواهد بود. به قول شاعر:

مُرَادِ هر که بر آری، مطیع تو گشت **خلافِ نفس، که فرمان دهد، چو یافت مراد؟**

چوبِ تر را چنان که خواهی پیچ **نشود خشک جز به آتش راست**

به‌هرحال، انسان‌های موفق لزوماً همهٔ خوبی‌ها را ندارند، بلکه در اثرِ احتیاج و در پی ابتکار و درس گرفتن از اشتباهاتِ دیگران، بهترین بهره‌برداری را از آنچه که دارند می‌کنند.

با دیدن چشم تنگ فیل دانستم **آنها که غنی ترند، محتاج ترند**

با وقوع دگرگونی‌های سال ۱۳۵۷ در ایران و جابجایی‌های ناخواسته، «زمان» به جمعی از طبقات گوناگون (!) همچون محصلینِ پیشینِ کلاس‌های مختلفِ اخطار کرد که در محیط‌های جدیدِ گوناگون، گویی به کلاس‌های اول ابتدایی برگردند — و برگشتند. بسیاری از ایشان، با دیدن آب، به اتفاقِ فرزندانشان شنا کردند و به دنیا نشان دادند که اتکاء به سرمایه و مکان به تنهایی کارساز نیست، بلکه «اتکاء به خود» موهبتی است خدادادی — و در زندگی **باید شناگر خوبی بود**. زمان نشان داد که فرزندِ خانوادهٔ مرفه بودن غنیمت است و نداشتن تجربهٔ زندگی، موجب عقب- ماندگی است، چنان که در مراحل گوناگون، چه بسیار از همان عزیز- کرده‌های بابا که در رودرویی با مشکلات، به دلیل بی‌تجربگی و اتکاء به ثروتِ بابا منهدم شدند و به قهقهر رفتند. ایکاش اینان می‌دانستند که گفته اند، «قدر میراث را بدان، که در هر قرن می‌میرد پدری» — و میراث فقط به معنای دارایی و اموال نیست. دیدیم که با یک چرخش سیاسی،

روستا زادگان دانشمند به وزیری شاه رفتند
پسران وزیر ناقص-عقل، به گدایی روستا رفتند
افسوس که سخت است پس از جاه تحکم بردن
خو کرده به ناز، جور مردم بردن

تریاقیه وقتی نشئه می شود می گوید، «زُغالِ خوب هم بی اثر نبود!» نباید غرور داشت این روزگار است که گاه عزت و گاه ذلت دهد. «شرط در آمد کار است و در دانش کار / مهره گر نیک نشیند همه کس نراد است.»

یکی از دوستان نزدیک در دانشگاه تهران در رشته شیمی اول شد، از دست شاه مدال گرفت و شاه یک بورس تحصیلی شش ساله در بهترین دانشگاه های آمریکا به او اهدا کرد. اما من شاهد بودم که مادر او سدّ راه فرزند گردید و نگذاشت فرزندش از بورس تحصیلی استفاده کند، چون مادرش او را بیش از حد دوست داشت و ثابت کرد که دوستی بی جا دشمنی به جاست!

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته بود به زر جور استاد به ز مهر مادر

خوشا به حال فرزندان که پدر و مادر منطقی داشته و دارند. آری بسیاری پدران و مادرانی که خود بیش از فرزندان، محتاج مربّی هستند. فرزندان جریمه ناآگاهی ایشان را می پردازند، چون نوزاد برگ سپیدی است که نخست پدر و مادر و سپس روزگار بر آن خوب یا بد می نویسند؛ و یکی عمله می شود و دیگری استاد. به هر حال، هزاران نکته می باید به جز حُسن زیبایی. «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.»

شعار پیروان مسیحی پروتستان این است: «به خودت کمک کن تا خدا به تو کمک کند.» اعتماد به نفس قدم اول موفقیت است و این پدران و مادرانند که قادرند این خصیصه ارزشمند را در وجود فرزند خود تقویت کنند، یا برعکس، او را از برداشتن هر قدمی بر حذر دارند. اینجا است که عزیز کرده بابا به وجود می آید. آری، به بچه ها فرصت و امکان بدهیم که اشتباه کنند تا یاد بگیرند. تا راننده در بزرگراه گم نشود، رانندگی در بزرگراه را یاد نمی گیرد!

به بچه‌ها بفهمانیم که حتی آینه با همه پاک‌ی و یک- رنگی اش، به انسان دروغ می‌گوید، راست را چپ و چپ را راست نشان می‌دهد و عملاً به ما می‌گوید، «حتی به چشمت اعتماد نکن، بلکه به عقلت رجوع کن — خاصه در انتخاب همسر! — تا راست و چپ، راست و دروغ را خودت تشخیص بدهی.»

به عزیزان خود تکرار و تلقین کنیم که عزیز من،

ای نسخه‌نامه الهی که تویی وین آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

شرح زندگی کرم ابریشم، کرمی که با آب دهان خود، نخ ابریشم تولید می‌کند بی‌مناسبت با بحث ما نیست. کار پدر بزرگ و پدر من خرید نخ ابریشم خام از تولیدکنندگان و آماده کردن نخ ابریشم برای بافت مخمل، قالی یا پارچه بود. آنان نخ خام را می‌خریدند و به خانم‌های یهودی کاشان که اکثریت مطلق آنها کار می‌کردند می‌دادند؛ و خانم‌ها آنها را نمره-بندی می‌کردند و به شکل کلاف‌های نخ ریز یا درشت به

نامهای «دنه»، «پوده»، و «ریشونده»، به

طریق بسیار ابتدایی و با استفاده از «بُنی»،

«چمبره» و «کُپی»، آماده می‌کردند؛ و من

موظف بودم که بعد از مدرسه، به خانه‌های

متعدد مراجعه کنم، کلاف‌های آماده را

تحویل بگیرم و به حُجره پدر ببرم. تا آنجا

که به خاطر دارم، این هنر خاص خانم‌های

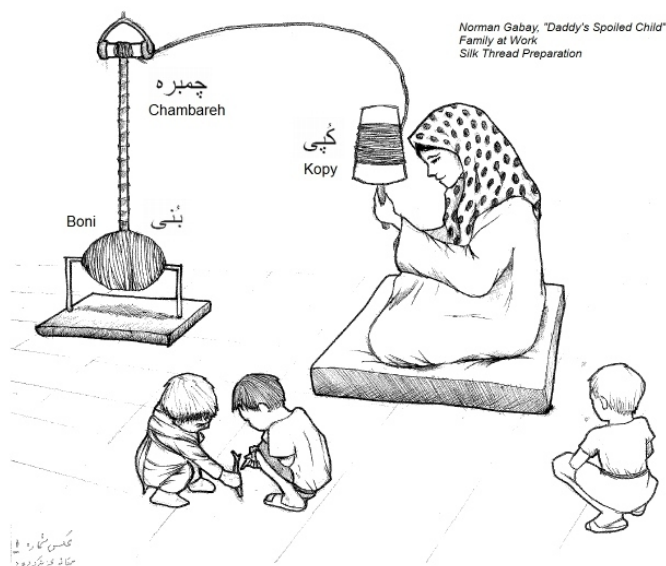
یهودی کاشان بود که آنها را «نقاد»

می‌نامیدند، به این معنی که نخ کم ارزشی

را «نقد» یا ارزشمند می‌کردند؛ و به جرأت

می‌گویم که اکثریت مطلق خانم‌های یهودی کاشان نقاد بودند.

من به چشم خود می‌دیدم مادرانی را که همراه با بچه‌های ریز و درشت خود، با چه زحمتی، لباس‌شویی و ظرف‌شویی می‌کردند، به طریق ابتدایی آن روزها خانه را اداره می‌نمودند و تا نیمه‌های شب کار می‌کردند تا کمک- خرج فردا فراهم گردد. درآمد بسیاری از خانم‌ها بیش از درآمد شوهرانشان بود، اما آیا کسی این واقعیت را اظهار می‌کرد؟ هرگز.



این نخ چگونه تولید می شد؟



یکی از خاطرات شیرین ایام کودکی هنگامی بود که روانشاد پدرم چند تا کرم ابریشم برایم آوردند. من آنها را در یک جعبه مقوایی کفش نگهداری می کردم. هر روز تنها خوراک آنها را که برگ تازه درخت توت سفید بود برایشان فراهم می کردم و شبها در کنار بالش خود از آنها نگهداری می کردم، چون می ترسیدم همچون «زیبا» آنها را هم بکشند...

بخش دوم

«زیبا» نام خروس دست آموزی بود که از لحظه تولد در کنار من بود و از دهان من غذا می خورد. صبح ها با صدای زیبا بیدار می شدم. هنگامی که از مدرسه برمی گشتم، بر روی شانه های من می پرید. با زیبا می خواندم و می رقصیدم. تا این که روزی از مدرسه برگشتم و دیدم که خواهرم بر زمین نشسته است و لاشه کشته شده زیبا را پر می کند. فریاد زدم و گریه کنان، چنان شست پای خواهرم را گاز گرفتم که خون فواره زد. هنوز بعد از ۸۲ سال، از پدر و مادرم گله مندم که چرا چنان کردند. کدام پدر یا مادری توجهی به احساس فرزند داشت؟ کدام پدر یا مادری کتاب های زیگموند فروید یا سخنان دکتر هلاکویی را خوانده یا شنیده بود؟ حتی تا همین چهل سال پیش، چنانچه درباره کمبودهای روانی با بعضی ها صحبت می کردید، در اثر ناآگاهی خودشان می گفتند، «دیوانه خودتی!»

تا پیش از انجام مطالعات علمی درباره بیماری های روانی، دنیا نمی دانست که درصد قابل توجهی از مردم این کره خاکی، هر یک به دلایلی اغلب ناشناخته، دچار مشکلات روانی قابل معالجه هستند. دیرزمانی نیست که که بخش معتابهی از آدمیان فهمیده اند که مشتی خرافات یا قوانین کهنه و دلبخواهی دینی و مملکتی، همچون تنبیه شلاق، زندان، زنده سوزاندن آدمیان به رسم دوران تاریک انکیزاسیون، پرتاب انسانها از کوه، قطع عضو، یا به هر صورت کشتن آدمی، ابداً نتوانسته و نخواهند توانست مشکلات مربوطه را برطرف کنند. همچنین، در هیچ یک از کتب مذهبی، این راهنمایان هزاران ساله بشر، مطلبی درباره بیماری های روانی نیست، چون این گروه از بیماری ها شناخته شده نبودند و مردم نمی دانستند که

اینها نیز مانند سایر بیماری‌ها می‌توانند وراثتی باشند و از نسلی به نسل دیگر منتقل گردند. با این توصیف، چندان شگفت‌آور نیست که امروزه طبق آمار، به دلایل مختلف، هر ساله مصائب و خلافت‌های افراد روانی، از قبیل پیوستن به گروه‌های شرارت، تیراندازی در مدارس، خودکشی‌ها و غیره رو به افزایش دارند.

امروزه نخستین اقدام صحیح پلیس جستجو و کندوکاو خانهٔ تبه‌کاران، همچون تیراندازان مدارس است. اما هنوز کسی به فکر جستجوی خانهٔ ذهنی مجرمین و خانواده، محلّ پرورش و کتابهای درسی و مذهبی ایشان نیست تا شاید بتوان با ریشه‌یابی، از تکرار مکرر چنین جنایاتی جلوگیری کرد. بررسی زندگینامهٔ مجرمین گوناگون نشان می‌دهد که همهٔ آنها به دور از محبت خانواده و مربّی بوده‌اند. هم از این رو می‌توان نتیجه گرفت که حفظ پیوندهای خانوادگی می‌تواند گره‌ای از این مشکل بگشاید. من یقین دارم که در آیندهٔ نزدیک، قبل از انتخاب رؤسای جمهور یا داوطلبین سایر مقام‌های کلیدی مانند وزراء، نمایندگان پارلمانی و آموزگاران، آنها را از لحاظ سلامت روانی مورد بررسی قرار خواهند داد. وای به وقتی که یکی از بیماران روانی در رأس قدرت قرار گیرد! تاریخ را بخوانید.

بگذریم که از مطلب دور افتادم.

به هر حال، در گذشته، بزرگترها به گمان آن که «سنّ کمتر برابر فهم کمتر است»، دربارهٔ فرزندان خود می‌گفتند، «بچه است، نمی‌فهمد!» بیایند و ببینند که امروزه، کودکان ۷-۸ ساله مهندسين کامپیوتر خانه‌ها هستند! ایکاش به دلیل این که «بچه است و نمی‌فهمد» ما را بیشتر به حمام زنانه برده بودند!

یادش به خیر، خانمی کاشی به حکیم باثی می‌گوید، «سرم درد می‌کند، پاهایم درد می‌کنند، دلم درد می‌کند، کمرم درد می‌کند، خودم هم حال ندارم!» غافل از آن که این «خودم» همان بخش روانی بشر است که شاعر با شعور درک کرده و می‌گوید،

در اندرون من خسته دل ندانم چیست که من خموشم و او در فغان و در غوغا است

نسل‌های آینده دربارهٔ ناآگاهی‌های فراوان امروز ما داستانها خواهند گفت. بگذریم.

پدرم سلسله مراتب بسیار دیدنی و آموزندهٔ کرم ابریشم را تعریف کرده بودند؛ و من بی‌صبرانه منتظر بودم تا آنها را ببینم و بدانم چگونه این کرم، نخ ظریف و بادوام ابریشم را تولید می‌کند، خود به یک پروانهٔ قشنگ تبدیل می‌گردد، تخم ریزی می‌کند، پرواز می‌کند و دیگر بر نمی‌گردد. می‌خواستم از نزدیک ببینم که چگونه این تخم‌ها — که مانند دانه‌های خشخاش یا ارزن هستند — به نوبهٔ خود تبدیل به

کرم می‌گردند؛ و این گردونه معجزه آسا و حیرت‌انگیز طبیعت ادامه پیدا می‌کند. از اینشتین می‌پرسند، «آیا به معجزه اعتقاد دارید؟» پاسخ می‌دهد، «یا باید همه طبیعت را معجزه دانست، یا هیچ!»

هر ساعت و هر روز کرم‌ها را نگاه می‌کردم تا این که حرکتی از یکایک آنها دیدم. هر یک از کرم‌ها پیله‌ای سفید رنگ به شکل تخم مرغ به دور خود تنیدند و کم‌کم خود را داخل پیله که از نخ ابریشم



تشکیل شده بود حبس کردند. مدتی گذشت تا این که روزی دیدم سوراخ کوچکی در پیله پیدا شده است و کرم داخل پیله، که اینک به پروانه‌ای فوق‌العاده زیبا تبدیل شده بود، به شدت تقلا می‌کند تا از پیله بیرون بیاید، اما نمی‌تواند. با اشتیاق به دیدن پروانه و به قصد کمک به او، سوراخ پیله را با استفاده از تیغ گشاد کردم. پروانه بیرون آمد و بدون تخم

ریزی مُرد. من گریه‌کنان پروانه را برداشتم و نزد پدر بردم. پدر با یک نگاه گفت، «آیا تو به خروج پروانه از پیله کمک کردی؟» گفتم، «آری.» پدر گفت، «اشتباه تو در همین جا است. بدن و عضلات این پروانه باید همراه با تقلا روزانه او برای روبرو شدن با هوای خارج، آمادگی پیدا می‌کرد تا زنده بماند. تو به گمان کمک به پروانه، در عمل فرصت این رشد لازم را، مانند پدران و مادرانی که فرزندان را نازپرورده و غیر مسئول بار می‌آورند، از او گرفتی؛ و او نه تنها مُرد، بلکه برای بقای نسل خود تخم ریزی هم نکرد. این بازده «دوستی خاله خرسه» توست، همچون خرسی که به خیال دوستی، خواست مگس را با کوبیدن سنگ، از صورت بچه اش دور کند.»

برگرفت آن آسیا-سنگ و بزد	بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ، روی خفته را خشخاش کرد	این مثل بر جمله عالم فاش کرد
«مهر ابله مهر خرس آمد یقین	کین او مهر است و مهر اوست کین»

پدران و مادرانی که بی‌موقع خواسته‌های غیر منطقی فرزندان خود را برآورده می‌کنند، پول، این سم مهلک را در اختیار کودک ناآگاه می‌گذارند و آنان را به عناوین مختلف، به اصطلاح «آزاد» اما در عمل غیر مسئول بار می‌آورند، ندانسته آنها را به قهقرا می‌برند. آزادی هم نکات مثبت و منفی خود را دارد و یکی از نکات منفی امروز جامعه، خطر زیاده روی جوانان و نوجوانان در مشروب خواری است. گرچه این مسئله امری جزئی می‌نماید، اما پس از مطالعه، هشدار می‌دهم، مباد روزی که تبدیل به اعتیاد گردد؛

چون همهٔ اعتیادها جزئی شروع می‌شوند و سپس با تشویق نفس اماره، رشد می‌کنند و فرد را گرفتار می‌سازند.

به قول شیرازی‌ها، «بارک الله بیجا آدم را می‌کشد و سربالایی بارکش را!»

دربارهٔ پیله بحث کردیم. به یاد گفته‌ای از **دنیس پرگر**، سخنران و برنامه‌ساز معروف افتادم که دربارهٔ اختلاف سلیقهٔ ارتدوکس‌ها و غیرارتدوکس‌ها می‌گوید، «کرمی که قرار است تبدیل به پروانه‌ای زیبا گردد، باید ابتدا مدتی در پیله بماند تا بتواند در دنیا به پرواز درآید. متأسفانه، اغلب ارتدوکس‌ها به پرواز در دنیا عقیده ندارند و غیرارتدوکس‌ها به ماندن در پیله.»

در کاشان قدیم، اکثراً پسران را پس از گذراندن دوران ابتدایی، برای کار و کارآموزی به تهران یا رشت می‌فرستادند. در حقیقت پدران و مادران، بچه‌ها را — از جمله خود من را در سن ۱۲ سالگی — به اقیانوس زندگی پرتاب می‌کردند و در عمل می‌گفتند، «زنده بمان!» من شاهد بودم که اکثر این بچه‌ها در اثر تحمل ناملايمات و گذر از پستی و بلندی‌های زندگی، شناگران موفقی شدند.

بی‌ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن مه‌چو لاغر شود، شهرهٔ آفاق گردد

به عقیدهٔ نگارنده، راز موفقیت نسبی این گروه، علاوه بر کسب تجربیات زندگی، خودآموزی دائمی ایشان بر حسب احتیاج بود. حقیقتاً، خودآموزی (self-education) عالی‌ترین دانشگاه است. تفاوت میان عزیز-کرده‌های بابا و کودکان بی‌بضاعت مرا به یاد حکایتی از مکتب و تدبیر ملاً می‌اندازد.

نسل پیش از سالمندان کنونی که سالها پیش به دلیل وقایع اخیر ایران مهاجرت کردند، یعنی نسل پیش از ظهور رضاشاه، اگر برایشان مقدور بود، کودکان خود را به مکتب‌خانه که بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت می‌فرستادند. من هم چند بار به مکتب حاجی ملاً، پدر شادروان الیاهو موره رفتم. آن روزها صندلی جزء تجملات بود. ملاً و بچه‌ها روی تشکچه یا تخته پوست می‌نشستند، ملاً به صورت قصه درس می‌داد و گاهی خودش و کودکان چرت می‌زدند!

روزی یکی از تجار معروف با عصبانیت به مکتب‌خانه می‌آید و با پرخاش به ملاً می‌گوید، «به چه دلیل به بچهٔ نوکر من بیش از بچهٔ من توجه داری؟ بچهٔ نوکر من خط شهر- به شهری [نامهٔ پستی!] می‌خواند، ولی بچهٔ من هنوز اسم خودش را هم نمی‌تواند بنویسد!» ملاً عاقل به جناب عمدهٔ التجار عصبانی می‌گوید، «بفرمایید بنشینید!» و زنگ تنفس را به صدا در می‌آورد. کودکان اتاق را ترک

می‌کنند. ملای دانا در حضور تاجر، دو تا مقوا زیر تشکچه فرزند نوکر، اما دو عدد آجر خستی زیر تشکچه فرزند حاجی آقای تاجر می‌گذارد.

ملا زنگ را به صدا در می‌آورد و کودکان می‌آیند و هر کدام بر جای خود می‌نشینند. دقایقی بعد ملا می‌بیند که فرزند نوکر زمین و سقف را نگاه می‌کند و ناآرام است. ملا می‌پرسد، «چرا ناآرامی؟» فرزند نوکر می‌گوید، «نمی‌دانم چرا از وقتی که از زنگ تنفس برگشته‌ام، قطر تشکچه من فرق کرده است؟» در حالی که پسر حاجی، عزیز - کرده بابا، ضخامت دو تا خشت را احساس نکرده و بی‌خیال نشسته بود.

ملا رو به جناب تاجر می‌کند و می‌گوید، «این است تفاوت خدادادی میان فرزند نوکرت و فرزند تو! او ضخامت دو تا مقوا را حس کرد، در حالی که فرزند تو ضخامت دو تا خشت را حس نکرد. از من گله نداشته باش، بلکه از خدا و خودت گله مند باش.»

فهم انسانها هیچ ارتباطی با مال و منال دنیا ندارد. مال و منال تخیلی بیش نیست. «خوشا چاهی که آب از خود درآرد.» آری، آدمی طبعاً به انسانهای عاقل بیشتر توجه دارد و از نادان گریزان است. مردم، با عقل و خوشبختی یکدیگر دوست و سهیم می‌شوند، نه با حماقت و بدبختی یکدیگر. این روزگار است که انسانهای لایق و فعال را در مسیر زندگی صیقل می‌دهد و چنان که می‌بینیم، مانند برلیان تراش می‌دهد. در این میان، بسیاری خوشه چین هستند و جمعی عزیز - کرده بابا که زیر دست و پای روزگار، له می‌شوند. چنانچه ارثیه ای هم در میان باشد کارساز نیست، چون اگر فرزند لایق باشد به ارثیه وابسته نخواهد بود؛ و اگر نالایق باشد ارثیه را نیز حفظ نخواهد کرد. استعداد، استعداد! پرورش، پرورش! به قول سعدی:

چون بود اصل، گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نخواهد کرد	آهنی را که بد گهر باشد
خر عیسی، گرش به مکه برند	چون بیاید، هنوز خر باشد

با کارخانه‌دار معتبری کار می‌کردم که ۳ پسر و دو دختر داشت. متوجه شدم در حالی که هر سه پسر در کنارش بودند، همه اختیارات را به پسر دوم خود داده است. به او گفتم، «صحیح نیست که بین فرزندان تبعیض قایل شد. فردا سایر فرزندان از شما گله خواهند کرد و بین فرزندان اختلاف ایجاد خواهد شد.» نگاهی کرد و گفت، «آنها نباید از من گله کنند، بلکه بهتر است از خدا گله کنند، چون من می‌بینم که این فرزندانم عاقل تر از دیگران است و دارایی من و خانواده مرا بهتر حفظ خواهد کرد. این تبعیض نیست،

بلکه مصلحت است!» در پیرقه آوت یا «اندرز پدران» گفته شده است، «خدایا! به کسی که عقل دادی چه ندادی؛ و به کسی که عقل ندادی، چه دادی؟» به هر حال، برداشتها متفاوت هستند، حتی اگر همه خواهرها و برادرها از یک پدر و مادر باشند.

گرچه سیم و زر ز سنگ آید پدید
در همه سنگی نباشد زرّ و سیم
بر همه عالم همی تابد سُهیل
جایی انبان می کند، جایی ادیم

کسی که در آخرین دقایق، جام زهر شوکران را به دست سقراط می داد، از این فیلسوف بی نظیر پرسید، «اگر همینک به شما فرصت بدهند که به مردم پیامی بدهید، چه خواهید گفت؟» سقراط پاسخ داد، «به بلندترین نقطه آتن می روم و فریاد برمی آورم که "ای مردمی که در پی انباشتن مال برای آسایش خانواده خود هستید! بیش از آن به فرزندان و خانواده خود برسید."»

آری این وارث است که ارثیه مادی، معنوی یا دینی خانواده را ترفیع می دهد و ارزشمندتر می کند، یا بر عکس، آن را خوار و نابود می نماید. مقدّم بر پرورش بهتر، لیاقت ذاتی خود فرزند است که کارساز است. اینجاست که می گویند، «از هفت تا جوجه گنجشک، یکی بلبل می شه؛ وای به وقتی که اون یکی هم نباشه!» در آن صورت، باید همصدا با آقای عقیلی بخوانیم، «چراغ خونه بابا / عزیز دُر دونه بابا / برات می خام بگم قصه / از این دنیای پر غصه [...] به روز می رسه که بابا / تو خونه می شینه تنها / اون وقته که تو مستانه / می خندی بر من و دنیا.» در هر صورت، بشر تا آنجا می خندد که فاجعه ساعات آخر زندگی را نفهمیده باشد. فعلاً بخندیم تا دنیا به ریشمان نخندد! به هر حال،

از صدای گذر آب چنان می فهمم
تندتر از آب روان، عمر گران می گذرد
زندگی یک نفس است، ارزش غم خوردن نیست
آن قدر سیر بخند تا که ندانی غم چیست

نورالله «نورمن» گبای،

ژوئن ۲۰۱۸، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله «نورمن» گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، شامل سه کتاب او، از آن جمله لحظاتی برای تفکر و واژه نامه زبان یهودیان کاشان، به وبسایت www.BabaNouri.com مراجعه کنید.